

بررسی مفهوم «کورا» در اندیشه کریستوا با نظر به رساله تیمائوس افلاطون

علی فتح طاهری *

حمزه (مهرداد) پارسا **

چکیده

ژولیا کریستوا، فیلسوف مطرح جریان پست‌مدرنیسم، با قرائتی روان‌کاوانه و زبان‌شناختی از مفاهیم بنیادین فلسفه، در پی ترسیم جهان و سوژه‌ای سیال و در فرآیند است. وی، در تبیین نظریه خویش، از مفهوم "کورا" استفاده می‌کند. این مفهوم که اولین بار در رساله تیمائوس افلاطون برای تشریح فرآیند شکل‌گیری جهان به کار می‌رود، در تفکر کریستوا نسبتی با زبان می‌یابد و به عنوان نخستین خاستگاه سوژه تلقی می‌شود.

مقصود این مکتوب توضیح مفهوم "کورا" در اندیشه کریستوا و بیان نسبت آن با کورای افلاطونی است.

واژگان کلیدی کورا، امر نشانه‌ای، امر نمادین، سوژه سخن‌گو، افلاطون، کریستوا

*. استادیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، fathtaheri@yahoo.com

**دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)،

mehرداد_parsa_khanghah@yahoo.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۶/۲۲؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۰۲/۱۹]

مقدمه

ژولیا کریستوا (Julia Kristeva; 1941-)، فیلسوف و نظریه‌پرداز بلغاری تبار فرانسوی، از مهم‌ترین چهره‌های جریان معاصر پساساختارگرایی (post-structuralism) است. او، با تلفیق حوزه‌هایی چون فلسفه محض (به معنای کلاسیک)، روان‌کاوی و زبان‌شناسی، و با طرح تفکری که «فلسفه فرایندی» (*process philosophy*) نامیده می‌شود، می‌کوشد تا درکی پویا و موشکافانه از مقولات مهم فلسفی ارائه دهد.^۱ کریستوا، در بستر تفکر پست‌مدرن، با معرفی مفاهیم و نوآوری‌هایی (neologism) که در حوزه‌های گوناگونی همچون فلسفه، روان‌کاوی، نظریه‌های فمینیستی، نقادی، ادبی، هنری و مطالعات فرهنگی رسوخ کرده‌اند، و نیز از طریق طرح نوعی پساساختارگرایی خاص که مبتنی بر فرض جهانی پسا-نیچه‌ای است، به کنکاش در مسئله فرهنگ و طبیعت، ذهن و عین و پیوند میان آن‌ها می‌پردازد. از این رو، وی از سوژه‌ای سخن می‌گوید که همواره از دو بعد برخوردار است، و تنها زمانی می‌تواند هستی‌اش را به درستی دریابد که میان دو وجه طبیعی و فرهنگی هستی خود، یا دو وجه دلالت و معناداری خویش تعادلی شایسته برقرار کند. اهمیت کریستوا در تبیین چگونگی تکوین سرشت آدمی، کاربرد زبان و نقش بنیادین آن در نیل به تفهیم و مواجهه فرد با دیگری و سهم آن در شکل‌گیری آگاهی است. رویکرد او با معرفی یک سوژه در فرایند که همواره تابع بی‌ثباتی‌های دلالت و ساختار است، رویکردی خلاقانه و انقلابی است. او فرد را یک من محض مجزا و ثابت، ونسخه‌ای ایژکتیو و غیرپویا نمی‌داند. از این رو، با اندیشه‌ای که وجود یک من اندیشنده متعین (به معنای دکارتی) را مفروض می‌گیرد و جهان را مجموعه‌ای از اشیاء فی‌نفسه‌ای می‌داند که با وضوح و تمایز قابل حصول است، به مخالفت برمی‌خیزد. به توصیف رولن بارت، نظریه‌پرداز برجسته ادبی، کریستوا نظم امور را برهم می‌زند؛ او همواره آخرین پیش‌داستی را که به خیال خود می‌توانیم بدان دل خوش کنیم و از داشتن آن مغرور باشیم ویران می‌سازد؛ آن چه او دگرگون می‌کند «امر از پیش-گفته» (*already-said*)، یعنی پافشاری مدلول است؛ وی اقتدار دانش تک‌گویانه و اقتدار اصل و نسب را واژگون می‌سازد (Moi, 1986, p.1). در نتیجه، کریستوا در پی ترسیم طرحی از سوژه انسانی است که بر اساس الگوها و برداشت‌های پیشین از سوژه‌کتیویته (subjectivity) شکل نگرفته و به چیزی رهنمون می‌شود که او «سوژه سخن‌گو» (*speaking subject*) یا سوژه گفتاری می‌نامد؛ انسانی که دیگر ارباب و خداوندگار هستی خویش نیست و پیش از جهان کلمات، یعنی پیش از استفاده از زبان، وجود ندارد؛ بلکه مانند سوژه (تابع) پدیده‌های مهمی (چون زبان، فرهنگ، تاریخ، بافت، جنسیت و...) است که هویتش را شکل می‌دهند، و حاکی از آن است که او موجودی است که هم زبان را به کار می‌گیرد و هم با استفاده از زبان به خود معنا می‌بخشد. این، همان چیزی است که او از تعبیر «سوژه در فرایند/در محکمه» (*subject in process/trial*) اراده می‌کند. کریستوا، در این برداشت از سوژه‌کتیویته، وامدار هگل و نیچه است. هگل در سرآغاز

این سنت علیه مفهوم فرد خودآگاه استدلال می‌کند و پس از او نیچه همین نقد را با اظهار این که مفهوم «خود» به عنوان یک موجود عاقل و یکپارچه توهمی است که در تقابل با معنای اصیل حیات است، پی می‌گیرد (مک‌آفی، ۱۳۸۵، ص ۱۵). می‌توان گفت کریستوا برخلاف متفکری همچون دریدا که به شالوده‌شکنی (deconstruction) ساختار متمایل است، از طریق دخالت دادن نیروها و بی‌ثباتی‌های قوام‌بخش، به پویاسازی ساختار سوژه و جهان او می‌اندیشد (همان، ص ۲۲). وجه تمایز این نگاه پویا و بارور آن است که علاوه بر بررسی والاترین و برجسته‌ترین مقولات فلسفی، شکاف‌ها و گسستگی‌های سوژکتیویته را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. بدین قرار، کریستوا بر خلاف فرض متعارف ساختارگرایی، معتقد است که برای فهم و تبیین منطق معنا (logic of sense) تنها ساختار محض و ایستا کفایت نمی‌کند، بلکه توجه به دو عنصر دیگر یعنی «تاریخ و سوژه سخن‌گو» هم ضروری است (همان). کریستوا در توضیح سوژه نه چندان منسجم خویش، و برای توجیه برداشت خاصی که از جهان معنا و انسان دارد، از مفاهیم متعددی بهره می‌گیرد. یکی از اینها مفهوم کورا است، مفهومی که وی آن را از افلاطون به عاریت می‌گیرد. قرائت کریستوا از کورا و بهره‌گیری از آن برای توجیه نظریات جدید روان‌کاوی، حاکی از نفوذ کم‌نظیر افلاطون در فلسفه معاصر است، و نشان می‌دهد که چگونه آن دسته از مفاهیم افلاطونی که کمتر مورد شرح و بسط قرار گرفته، در نظریه‌پردازی فیلسوفانی چون کریستوا مؤثر افتاده است. در این مقاله مفهوم «کورا»، که از مفاهیم بسیار اساسی و در عین حال دشوارفهم در شکل‌گیری اندیشه کریستوا است، در نسبت با فلسفه افلاطون مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نگاهی گذرا به مفهوم کورا

ظاهراً اصطلاح کورا (در یونانی $\chi\omega\rho\alpha$ و در انگلیسی *chora* یا *khora* که گاهی برای آن معادل *place* را برگزیده اند) اولین بار توسط افلاطون به معنای فلسفی به کار رفته است. البته افلاطون واضح این واژه نیست و قبل از وی نیز در یونان باستان این واژه در معانی قلمرو، محدوده، حومه و مانند آن استعمال، و عموماً به نواحی روستایی اطراف دولت‌شهر (polis) و همینطور بزرگترین شهر یا روستای شبه جزیره یونان اطلاق شده است. افلاطون این واژه را به معنایی قریب به مکان، و به عبارت دقیق‌تر محیطی که در آن صور تحقق می‌یابند به کار برده است، مکانی که هم می‌تواند فراگیرنده و پذیرنده باشد و هم مغذی و مادرانه. وی در رساله تیمائوس با استفاده از این واژه می‌کوشد تا شرحی از چگونگی پیدایش جهان هستی و منشأ یا جایگاه آن به دست دهد. در تفکر وی، کورا در شکل‌گیری جهان، نقش «پذیرنده»‌ای را بر عهده دارد که به‌عنوان دایه صیورورت و شدن (becoming)، جایگاه یا ظرفی را برای هستی موجودات فراهم می‌کند. پس از افلاطون و در دوره معاصر متفکرانی چون هایدگر، دریدا، و کریستوا به این واژه و اهمیت آن توجه کرده‌اند و از آن در تبیین نظام فلسفی خود بهره جسته‌اند.

کریستوا با طرح نظریاتی در حوزه‌های روان‌کاوی و زبان‌شناسی، ارتباط آشکاری میان کورا و زبان می‌یابد. او می‌کوشد تا ضمن حفظ معنای افلاطونی این واژه، تفسیر متفاوتی از آن ارائه دهد، تفسیری که مطابق با نگاه روان‌کاوانه اوست و می‌تواند در خدمت علوم جدید قرار بگیرد. کریستوا کورا را به ویژه در بحث از شرایط اولیه تکوین سوژه وارد می‌کند، و آن را سامانه یا فضایی می‌داند که مقدم بر شکل‌گیری «من» (ego) و تمایز من / دیگری یا سوژه / ابژه است؛ کورا فضایی است که فرد پیش از ورود به زبان، یعنی پیش از نامیدن چیزها و در نتیجه ابژه‌سازی شان، در آن به سر می‌برد. به طور کلی، کریستوا با طرح کورا می‌کوشد تا زمینه درک هستی سوژه را پیش از سوژه شدن فراهم کند.

اگرچه کریستوا مدعی است که تنها واژه کورا را از افلاطون به عاریت گرفته، ولی به‌وضوح می‌توان تأثیر این مفهوم افلاطونی را در تفکر وی مشاهده کرد. شرح دقیق‌تر معنی و نقش این مفهوم، و به عبارت بهتر این «چیز نام‌ناپذیر» (*unnamable thing*)، در اندیشه کریستوا بدون معرفی چند مؤلفه بنیادین ممکن نخواهد بود.

دو وجه معناداری

کریستوا در *انقلاب در زبان شاعرانه* (۱۹۷۴) با طرح ایده سوژه سخن‌گو و اشاره به پویایی و تعامل دو عنصر سوژه‌کتیویته و زبان، زمینه بحث از دو الگو یا دو وجه معناداری را در قالب چیزی که آن را «فرایند دلالتی» (*signifying process*) می‌نامد فراهم می‌آورد. او با تمایز میان این فرایند و نظریه کلی معنا، اظهار می‌کند که بر اساس برداشت سنتی، زبان چیزی است که تنها مانند ساختاری خشک و انعطاف‌ناپذیر عمل می‌کند، چیزی که به رابطه متوازن میان دال و مدلول نزدیک‌تر است؛ در حالی که معنا، به دلیل «خارجی بودن» (*externality*) بخشی از عناصر زبان، تنها از دلالت‌های صریح، یعنی واژه‌هایی که مستقیماً به اندیشه‌ها و اشیاء دلالت دارند، ساخته نمی‌شود، بلکه از جنبه‌های عاطفی و شاعرانه متن، یعنی از ابعاد روان-معناشناختی (psycho-semantic) آن نیز ناشی می‌شود (Kristeva, 1980, pp.90-91). بنابراین، از نظر کریستوا، فرایند دلالتی چیزی است که در برابر همه نظریات پیشین معنا مقاومت می‌کند. «همه نظریات نوین زبان‌شناختی، در عین اختلافشان، زبان را ابژه‌ای اساساً «صوری» (formal) می‌دانند که مشتمل بر قواعد نحوی و قالب‌های ریاضی است» (Ibid)، حال آن که زبان جدای از این بعد، وجه دیگری هم دارد که همان وجه عاطفی، حسی و زیستی است؛ بنابراین زبان را باید از دو حیث در نظر گرفت: زبان به‌عنوان بیان قاعده‌مند، شفاف و منظم معنا، و زبان به‌عنوان بروز و تخلیه انرژی‌های جسمانی، زیست‌شناختی و احساسات سوژه انسانی. کریستوا این دو حالت را به‌ترتیب، «امر نمادین» (*the symbolic*) و «امر نشانه‌ای» (*the semiotic*) می‌نامد.^۳ به گفته میلر، امر نمادین عبارت است از جهان قواعد و ضوابط و شامل زبان و تمام نظام‌های نشانه‌ای مشترک دیگر می‌شود.

(Miller, 2004, p.5) در مقابل، امر نشانه‌ای (به معنای خاص کریستوایی) پیش‌زبانی (preverbal) است، و در نتیجه با افعال نمادین که مبتنی است بر زبان به‌عنوان نظام علائم و نشانه‌ها فرق می‌کند. امر نشانه‌ای چون مقدم بر تأسیس علامت است نمی‌تواند شناختی (cognitive) باشد (Ibid, p.27). از این رو، «امر نشانه‌ای چیزی است که هیچ‌گاه کاملاً به اندیشه مفهومی در نمی‌آید. . . امر نشانه‌ای تنها با نگاه زیبایی‌شناختی به فهم می‌آید. . .» (Fletcher, Benjamin, 1990, p.27). امر نمادین شیوه‌ای از بیان درون‌زبانی و منطقی امور است که در آن کوشش می‌شود تا آنجا که ممکن است معنا به صورت واضح و بدون ابهام بیان شود. بهترین نمونه این شیوه، زبان دانشمندان و ریاضی‌دانان است. در مقابل، امر نشانه‌ای به معنایی بیان برون‌زبانی یا شاعرانه است که از امیال درونی و احساسات تغذیه می‌کند. بهترین نمونه آن بیانی است که در شعر و موسیقی دیده می‌شود. بنابراین، زمانی که بخواهیم معنای ذهنی خویش را به بهترین و روشن‌ترین شکل ممکن بیان کنیم از امر نمادین بهره می‌گیریم و در مقابل، اگر بخواهیم آن را تا حدی از قطعیت و انعطاف‌ناپذیری در بیاوریم امر نشانه‌ای را در آن به کار می‌گیریم. با این همه باید گفت که از نظر کریستوا، دو وجه فرایند دلالتی تشکیل‌دهنده زبان از هم جدایی‌ناپذیرند (و در واقع نوعی رابطه دیالکتیکی میان آن‌ها برقرار است) و تقابل میان آن‌ها نوع گفتار مورد نظر را (روایت، فرا زبان، نظریه، شعر و . . .) تعیین می‌کند؛ به بیان دیگر، زبان به اصطلاح طبیعی اجازه سامان بندی دو وجه متفاوت امر نشانه‌ای و امر نمادین را صادر می‌کند (Kristeva, 1986, pp.92-93). جدایی کامل این دو سبب می‌شود تا دلالت، سوژه، و جامعه یا به خاطر فقدان نیروی حیاتی و انرژی زیستی امر نشانه‌ای به وضعیتی خشک و بی‌روح و چه بسا بی‌معنا مبدل شود (مانند رشد فراگیر و سلطه‌گرانه تکنولوژی) و یا به دلیل جریان مهارنشده رانه‌های نشانه‌ای و انرژی‌های زیستی و نبود سامانه‌های منطقی به گسستگی و شیذوفرنی (schizophrenia) بینجامد. در واقع، اگرچه «نظام‌های دلالتی غیر-زبانی وجود دارد که منحصراً بر مبنای امر نشانه‌ای ساخته شده‌اند (مانند موسیقی)، اما. . . این انحصار به دلیل تعامل ضروری میان دو وجه فرایند دلالتی که مقوم سوژه‌اند، نسبی است. زیرا سوژه همواره هم نشانه‌ای است و هم نمادین؛ هیچ نظام دلالتی‌ای که محصول سوژه باشد نمی‌تواند منحصراً نشانه‌ای یا نمادین باشد و ضرورتاً مرهون هر دوی این‌هاست» (Ibid). در نتیجه، هریک از این دو امر دیگری را تعدیل می‌کند و معنی محصول ارتباط میان آن‌ها است.

امر نشانه‌ای و امر نمادین از حیث زمانی هم اختلاف دارند. بعد زمانی به نحوه تکوین چیزی مربوط می‌شود که سوژه پیش‌شانه‌نمادین (pre-symbolic) یا سوژه پیش از شکل‌گیری ارتباط پدیدارشناختی، نامیده می‌شود. توضیح اینکه ورود فرد به ساحت نمادین در مرحله معینی از رشد او صورت می‌گیرد. برای کودکی که هنوز به سوژه بدل نشده، دلالت تنها به صورت نشانه‌ای و مقدم بر یادگیری زبان است. به گفته دانش‌آموخته کریستوا، جان لچت، به لحاظ زمانی، کارکردهای امر نشانه‌ای در کودک حتی پیش از کامل شدن فرایند یادگیری زبان هم دیده می‌شود. بنابراین،

اصوات سامان‌نیافته‌ی طفل حتی اگر هیچ معنای خاصی-نمادین- نداشته باشد، بازهم واجد دلالت (signification) اند. اما این دلالت در ساحتی دیگر واقع می‌شود، ساحتی که کریستوا آن را فضای نشانه‌ای خاصی می‌داند که از حیث منطقی و زمانی بر امر نمادین و قانون آن تقدم دارد (Lechte, Margaroni, 2004, p.111).

مکان افلاطونی؛ کورای کریستوایی

همانطور که اشاره شد، کریستوا در استفاده از واژه کورا (که در نظام فکری او بسیار مهم و اساسی است) به افلاطون و رساله تیمائوس نظر دارد. او می‌کوشد تا ضمن حفظ معنای افلاطونی این واژه، تفسیر متفاوتی از آن ارائه دهد؛ تفسیری که مطابق با نگاه روان‌کاوانه و زبان‌شناختی اوست. برای فهم معنای این واژه در نزد کریستوا و دریافتن نسبت آن با افلاطون لازم است اشاره‌ای به رأی افلاطون داشته باشیم. افلاطون در رساله تیمائوس ضمن شرح روند چگونگی پیدایش جهان از واژه کورا (*χώρα*) استفاده می‌کند. کورا، که در خلق جهان نقش اساسی دارد، «پذیرنده و به یک معنی دایه هر تکوین و شدن است» (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۷۴۶). افلاطون اگر چه می‌کوشد تا معنای این واژه را با استفاده از استعاره‌های گوناگون توضیح دهد اما خود بر دشواری این کار تاکید می‌کند (همان، ص ۱۷۴۹). از این رو، در توصیف آن، زبانی رازگون و نه چندان صریح به کار می‌گیرد و منظور خود را به روشنی آشکار نمی‌سازد. البته این دشواری به ذات موضوع باز می‌گردد و در واقع، همان طور که کریستوا نیز می‌گوید، کورا از آن حیث که پیش‌زبانی است، هرگز قابل بیان نیست و به هیچ وجه نمی‌تواند ابژه پدیدارشناسی قرار بگیرد، زیرا همواره خارج از شهود مکانی پدیدارشناسی است و در نتیجه با آن چه مبتنی بر بازنمایی و از نوع امور هندسی است، متفاوت است؛ بنابراین کورا به «چیزی» نام‌ناپذیر و دشوارفهم بدل می‌شود.

گفتیم که افلاطون این واژه را به معنایی قریب به مکان و به‌عبارت دیگر فضایی به کار می‌برد که صور در آن تحقق می‌یابند، مکانی که هم می‌تواند فراگیرنده و پذیرنده باشد و هم مغذی و مادرانه؛ مکانی که از خود شکلی ندارد و می‌تواند همه‌اشیاء را درخود جای دهد. «منظور افلاطون از این مکان بی‌شکل که مقدم بر همه چیزهایی است که در جهان ما پدیدار می‌شود چیست؟ هستی، خدا، هر دو و یا امری مقدم بر هر دو؟ و مناسب‌ترین رشته پژوهشی برای تشریح این مجهول دیرباب (elusive X) کدام است؟ جهان‌شناسی، هستی‌شناسی، روان‌شناسی، الهیات...؟» (Kearney, 2003, p.194).

افلاطون در بند ۴۹ رساله تیمائوس اشاره می‌کند که اکنون لازم است در مقابل تقسیم پیشین که صرفاً از سرمشق و روگرفت سخن گفتیم، نوع سومی را نیز مطرح کنیم. نوعی از موجود هست که همواره ثابت و بدون تغییر و غیر مادی است، نه تولید مثل دارد و تکثیر می‌پذیرد و نه پذیرنده است؛ و تنها راه مواجه شدن با آن، نه از طریق حواس، بلکه با تفکر خردمندانه است. از سوی دیگر،

نوع دومی هست که همنام و شبیه نوع اول است ولی به حواس در می‌آید و مهم‌ترین ویژگی‌اش این است که همواره مادی، در حرکت و مکان‌مند است. اما، علاوه بر این دو نوع، وی از امر دیگری سخن می‌گوید که پذیرنده و زاینده است و برخلاف دو مورد قبل، از جنس دیگری است. او می‌گوید:

اما نوع سومی هم هست که از نوع مکان (Place) است: دستخوش فنا و فساد نیست و به هر حادث و شونده‌ای جای می‌دهد، به حواس در نمی‌آید و روح نیز از طریق تفکری غیر اصیل و تقریباً غیر قابل اعتماد می‌تواند به آن پی ببرد و نمی‌توان آن را در تعریف قابل اعتمادی گنجانند، و این همان است که ما به آن توجه داریم وقتی در عالم خواب و خیال به خود می‌گوییم آن چه هست قطعاً و بالضرورة باید در جایی باشد و در مکانی قرار گرفته باشد (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۷۵).

بنابراین، کورا یا همان چیزی که در فلسفه افلاطون مکان نامیده می‌شود مانند مثل "سرمدی و تباهی‌ناپذیر"، و در واقع پست‌ترین و پایین‌ترین نوع هستی نامتغیر است. آن را باید در زمره موجودات معقول دانست که که پی بردن به کنه‌اش بسیار دشوار است. از این رو دریافت آن تنها از طریق شبه‌استدلالی که مستلزم ادراک حسی نیست، امکان‌پذیر است. این امر سوم به سختی می‌تواند موضوع عقیده قرار گیرد و از این رو دانستن آن هم با «دانش راستین» و هم با «باور صادق» متفاوت است. به همین جهت افلاطون ادراک آن را شبیه ادراکی از نوع رؤیا می‌داند. همین کیفیت رؤیاگونه‌ای که افلاطون با کورا همراه می‌داند باعث شد تا کریستوا این اصطلاح را به عنوان نامی برای حالت پیش‌شناختی (precognitive) یا ناخودآگاه به کار ببرد. به هر حال افلاطون نتیجه می‌گیرد که «وجود»، «مکان» و «صیوروت» انواع سه‌گانه و متمایزی‌اند که پیش از شکل‌گیری جهان وجود داشته‌اند (همان)؛ و کورا یا مکان فضایی است که هستی در آن ظاهر می‌شود و از طریق نهاده شدن در آن صیوروت می‌یابد. به عبارت دیگر، مکان نخستین خاستگاه هستی است. افلاطون مکان یا پذیرنده را به «جسم نرمی» تشبیه می‌کند که از خود شکلی ندارد. آن چه می‌خواهد به شکل همه انواع در بیاید، یقیناً نباید از خود شکلی داشته باشد، همان طور که، مثلاً، برای ساختن عطر ماده اولیه آن، که قابلیت هر بویی را دارد، باید بی‌بو باشد؛ یا برای نقاشی، بوم که قابلیت هر تصویری را دارد، باید سفید و بی‌نقش باشد. از این رو، نمی‌توان مکان را عنصری چون آتش و آب دانست که همه اشیاء عالم از آن‌ها ساخته می‌شود (همان، ص ۱۷۴۹).^۴ پذیرنده یا کورا (به دلیل فقدان نوس) مانند غله‌ای که در غربال قرار می‌گیرد فاقد تعادل است و با حرکت نامنظم و دائمی به هر سویی می‌گراید، و هم از نیروهای عناصری که در آن راه می‌یابند، تأثیر می‌پذیرد و هم بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد (همان، ص ۱۷۵۲). مکان یا پذیرنده چیزی همچون زهدان عالم است که جایگاه عاملیت و کارکرد دمیورژ را فراهم می‌کند، و در نتیجه عملکرد آن، نظم می‌یابد. از این رو، شاید تشبیه دیگری که افلاطون به کار می‌برد (و همین تشبیه است که بیشتر مورد

توجه کریستوا قرا می‌گیرد) مناسب‌تر باشد. وی مکان را از جهاتی شبیه مادر می‌داند (مادر به عنوان مکانی که پذیرنده است و به کودک اجازه می‌دهد تا رشد کند). «ما حق داریم که نوع پذیرنده را مادر بنامیم، نوع تولید کننده را پدر نام بنهیم و آن چه را که میان آن دو قرار دارد به کودک تشبیه کنیم» (همان، صص ۴۹-۱۷۴۸). بنابراین، از نظر افلاطون، کورا، که هم به معنای ظرف و آوند است و هم به معنای پرستار و دایه، فضایی غریب‌نواز و گشوده به روی انواع دیگر است.

به هر تقدیر، افلاطون ضمن اعتراف به دشوار بودن فهم خاستگاه هستی، با استفاده از استعاره‌هایی چون دایه، مادر، مکان، پذیرنده، غربال، عطر و . . . تصدیق می‌کند که چگونه کورا مقولات معمول فهم عقلانی را به چالش می‌کشد. . . و بنابراین، زمانی که می‌کوشد تا این امر نام‌ناپذیر را به بیان درآورد، خود را نیز غرق در چیزی می‌بیند که شاید بتوان آن را اشعار هرمنوتیکی (hermeneutic poetics) نامید (Kearney, 2003, pp.93-94).

کریستوا براساس تفاسیر روان‌کاوانه، زبانشناختی و فلسفی خاص خود می‌کوشد تا تصویر نسبتاً پویاتر و کاربردی‌تری از این مفهوم افلاطونی به دست دهد. او با مرتبط ساختن این واژه با زبان در نظر دارد به کلیه تجاربی اشاره کند که نشانه‌های زبانی نمی‌توانند بر آن دلالت کنند، یعنی فرایندهای گوناگون مقدم بر نشانه و قواعد نحو (Fletcher, Benjamin, 1990, p.46)، چیزی شبیه به تجربه‌ی اسرارآمیز فضای جسمانی مشترکی که مادر و فرزند در آن به سر می‌برند یعنی «جایی که در آن سوژه هم ایجاد می‌شود و هم نفی» (Ibid)، زیرا هم خود است و هم دیگری (مادر)، هم در وحدت و یگانگی است و هم در آغاز ایجاد تفاوت. کریستوا می‌پرسد، «آیا پذیرنده یک چیز (thing) است یا وجهی از زبان؟» و در ادامه می‌گوید «تردید افلاطون میان این دو، پذیرنده را مبهم‌تر می‌سازد. کورا یکی از عناصری است که نه تنها بر جهان بلکه بر نام‌ها و حتی بر سیلاب‌ها هم تقدم دارد. (Kristeva, 1986, p.126).

برای فهم کورا باید به دو ساحتی توجه کرد که پیش از این به آن اشاره شد. برای فردی که پیش از مرحله شکل‌گیری ساحت نمادین، یعنی پیش از دلالت زبانی، قرار دارد یگانه صورت تفکر و معنا از طریق عملکرد «معنازایی» (signifiance) امکان دارد، و این به معنای دلالتی است که از بعد جسمانی سوژه یا فضایی پیشا-نمادین ناشی شده است. در واقع، معنازایی صورت دیگری از دلالت است که نه از زبان، بلکه از نشانه‌های زیستی مقدم بر آن تغذیه می‌کند. این نوع دلالت، که در کودکی مشاهده می‌شود که نمی‌تواند از زبان نمادین استفاده کند و از این رو خود را از طریق ایما و اشاره (یا اصواتی نامفهوم که همگی می‌توانند نحوی از معنازایی باشند) بیان می‌کند، بخشی از همان امر نشانه‌ای است که کریستوا آن را در معنای یونانی‌اش (ἰνυεῖται) به کار می‌برد. در واقع، امر نشانه‌ای نه نماد، بلکه علامت، اثر یا نشانه‌ای است که از پیش مفروض نیست و تعیین دقیق آن دشوار است (Lechte, Margaroni, 2004, p.14). کریستوا، با استفاده از این واژه به علائم و رگه‌های نهفته در سطح زیرین هستی بشری (و به تعبیر فروید به مکان یا فضای ناخودآگاه) یا،

به عبارتی، نقطه آغاز انسان شدن او اشاره می‌کند، و در نتیجه فضایی را ترسیم می‌کند که دلالت نشانه‌ای در بستر آن واقع می‌شود. وی این فضا را که جایگاه هستی نشانه‌ای و آغازین سوژه است کورا می‌نامد و آن را به مثابه مجموعه افعال سیالی می‌داند که بر «گواه، واقع‌نمایی، مکانیت، و زمانیت تقدم دارد» (Kristeva, 1986, pp.93-94). به تعبیر دیگر، مقادیر گسسته‌ای از انرژی در تن سوژه‌ای که هنوز فی‌نفسه شکل نگرفته جریان دارد، که در خلال رشد سوژه، و بر اساس قید و بندهای گوناگونی که از سوی خانواده و ساختارهای اجتماعی بر تن تحمیل می‌شود، نظم می‌یابد. این رانه‌ها، که هم انباره‌های انرژی‌اند و هم علائم روانی، چیزی را شکل می‌دهند که کریستوا کورا می‌نامد (Ibid).

کریستوا مانند افلاطون کورا را مربوط به امر مادرانه می‌داند. کورا فضا یا «چیز»ی است که کودک پیش از ورود به جهان، یعنی پیش از هر چیز در آن به سر می‌برد. کورا مکانی است که در آن «شیء» در حال بسط و شکل‌گیری است (و به عبارت کریستوا کودک) تربیت می‌شود. در این فضا مادر به نیازهای کودک (یعنی انرژی‌ها و رانه‌های جورواجور او) واکنش نشان می‌دهد. کودک در این مکان گرسنگی، هوشیاری، خواب‌آلودگی و... را تجربه می‌کند؛ و همه این‌ها توسط مادر که به بچه شیر می‌دهد، با او رو در رو می‌شود و سخن می‌گوید، او را در بغل می‌گیرد تا به خواب برود و مانند آن، پاسخ داده می‌شود. کودک تا زمانی که در کوراست و فوراً تام را تجربه می‌کند و نیازهای او، حتی پیش از آنکه به زبان درآید، بدون هیچ کم و کاستی برآورده می‌شود. در واقع، کودک اگرچه هنوز با زبان صوری و نمادین آشنا نیست ولی از طریق نوعی زبان که کریستوا نشانه‌ای می‌نامد با مادر سخن می‌گوید و مادر حرف او را می‌فهمد. تجربه کودک در کورا با تجربه متعارف فرق دارد. زیرا کودک تا زمانی که در کورا بسر می‌برد هنوز به سوژه بدل نشده است؛ و از منظر روان‌کاوی حتی تمایزی میان سوژه و ابژه، یعنی میان خود و بدن مادر نمی‌گذارد. او هنوز شکل نگرفته است که بخواهد چیزی را تجربه کند. بنابراین، کورا فضایی است که در آن نه تنها جسم کودک بلکه زبان (و به معنایی هویت) او در حال شکل‌گیری است. از این رو، ریشه زبان را نیز باید در این دوره یعنی در پیوند کودک با مادر جستجو کرد. در این مرحله کودک اگرچه از طریق نشانه‌ای زبانی موجودیت خود را اعلام می‌دارد ولی هنوز هستی خود را با مادر یگانه می‌داند.

همان گونه که ملاحظه شد، کریستوا کورا را در ارتباط با سوژه و مراحل آغازین تکوین هویت او در نظر می‌گیرد. کورا به عنوان عاملی که زمینه‌ساز چارچوب هویتی سوژه است، می‌تواند ارتباط و پیوندهای اولیه کودک با تن مادر را شرح دهد و نشان دهد که سوژه، پیش از شکل‌گیری اش در کجا و در چه وضعیتی به سر می‌برد. کورا فضایی آهنگین و نشانه‌ای (در معنای کریستوایی) را تداعی می‌کند که سوژه نارس یا «نه - هنوز - سوژه» (*not-yet-subject*) پیش از این که از مادر جدا شود و از طریق یادگیری قانون یا زبان پدر، وارد ساحت اجتماعی یک انسان متعارف شود، در آن به سر می‌برد. کورا پیش از زبان، پیش از پدر و کاملاً مادرانه است؛ فضایی است که کودک با جدا

شدن از آن، و با از سرگذراندن مراحل مانند آلوده‌انگاری^۶ (abjection)، قابلیت پذیرش حیات، بیان خود و گفتار را کسب می‌کند. به اعتقاد کریستوا، گفتار ما - و البته هر گفتاری - هم با کورا به جریان می‌افتد و هم در برابر آن قرار می‌گیرد، یعنی به نوعی هم مبتنی بر آن است و هم آن را طرد می‌کند. از این رو، کورا را نمی‌توان به روشنی وضع کرد و به صورت بدیهی درآورد (Kristeva, 1986, p.94). بر این اساس، اگر چه بارهای نشانه‌ای کورا خود منشأ شکل‌گیری آگاهی بشرانند، اما نفس حیات سوژه و گفتار او مستلزم دل‌کنندن از پیله گرم آن است، به این معنا که تنها راه تبدیل شدن به یک سوژه، جدایی از کورا و از سرگذراندن چیزی است که کریستوا آن را «گسست نهاده ای»^۷ (*thetic break*) می‌نامد.

کریستوا در بحث از کورا می‌کوشد تا با ربط آن به ایده‌های زیست‌شناختی و پروراندن استعاره دایه و مادر، و حتی فرض کورا به عنوان فضایی تجربی، آن را به چیزی بیش از یک مفهوم انتزاعی بدل کند و تفسیری از آن ارائه دهد که تفکر افلاطونی آن را بر نمی‌تابد. مفهوم کورا، از حیث زیست‌شناختی و فیزیولوژیک به اصطلاح کوریون (*χορίον*) اشاره دارد، اصطلاحی که ارسطو آن را در کتاب *تاریخ جانوران* به کار برده است و مراد وی غشایی (membrane) است که همچون لایه‌ای جنین را در رحم در بر می‌گیرد (پین، ۱۳۸۰، ص ۲۷۴). کوریون نوعی بافت جداگانه است که بیش از آن که به بدن مادر مربوط باشد به جنین متصل است، یعنی حد فاصل بدن مادر و جنین است و از این نظر فضایی را ایجاد می‌کند که در آن دیگربودگی جنین، در قالب رشد مستقل یاخته‌ها، بافت‌ها و تکثیر سلولی بروز می‌یابد (همان)، یعنی همان کیسه‌ای که جنین را در حجمی از مایع مخاطی نگه می‌دارد و کودک در زمان تولد با باز کردن آن بیرون می‌آید. کوریون، هم زمان، پذیرنده حضور و غیاب است. در شرایطی که تنها خود وجود دارد یک دیگری به وجود می‌آید و این امر کورا را به یک زاینده بدل می‌کند (مادر با تجربه نامتعارف خود کسی را در خود پرورش می‌دهد که نه کاملاً خودش است و نه کاملاً دیگری و بدین طریق، شکلی از مضاعف شدن را تجربه می‌کند). از طرف دیگر، اولین دلالت و فرآیند معنایی، از طریق جریان خون، در کوریون رخ می‌دهد و این زمانی است که «نطفه موجود در بدن مادر علائم هورمونی خاصی را به خون مادر می‌دهد... که مانع قاعدگی و از بین رفتن نطفه می‌شود» (همان). در واقع، کوریون به عنوان فضایی نشانه‌ای، که حاکی از وجود یک دیگری (other) (کودک) در بطن مادر است، اولین دلالت معنادار را پیش از تکوین، و از طریق فرآیندهای زیستی، شکل می‌دهد (معنازایی). البته کریستوا در این تبیین خاص خود کاملاً محتاط است که کورای مادرانه را به یک ذات زیست‌شناختی تقلیل ندهد. زیرا پیشینی و مقدم بودن کورا بر زبان و قانون پدر (و از این رو، بی‌معنایی موجود در آن) و ارتباط آشکار آن با تن مادرانه و گاهی تحویل هویت آن به کارکرد فیزیولوژیکی جسم، کریستوا را در خطر اتهام ذات باوری (essentialism) زیست‌شناختی^۸ قرار می‌دهد. در واقع چنین برداشتی، به امر نشانه‌ای و کورا وجهی زنانه و مادرانه می‌دهد که در برابر نظم نمادین قانون‌مدار و پدرانه قرار می‌گیرد (Fletcher, Benjamin, 1990, p.93).^۹ به هر حال، کریستوا می‌کوشد تا اهمیت

کردار دلالتی زنان را از نظر دور ندارد. او هم بر بعد زیستی کورای مادرانه تاکید می‌کند و هم بر بعد دلالتی آن، و چنان که گذشت، به همین علت است که بر خلاف افلاطون که معمولاً از کورا به عنوان فضا و مکان سخن می‌گوید، واژه کورا به معنای آوند را ترجیح می‌دهد؛ فضایی روانی که در آن میان کودک، مادر و محیط اطراف هیچ تمایزی وجود ندارد (مک/آفی، ۱۳۸۵، ص ۹۵).

کریستوا با برداشت خاص خود از کورا، ریشه بسیاری از اختلالات روانی را ناشی از آن می‌داند. هر چند کورا از جهتی، برساننده و مقوم فضای روانی سوژه است، اما می‌تواند عامل اختلال و گسستگی آن نیز باشد. از آن جا که کورا منشأ بارها و انرژی‌های نشانه‌ای است، هر گونه خاطره‌ای از آن می‌تواند، در قالب نوعی سرپیچی و طغیان، نظم یکپارچه نمادین، و همین‌طور نظم منطقی سوژه کتیوبته را مختل سازد. بازگشت کورا در زندگی فرد، و به عبارت دیگر خاطره آن به عنوان جایی که «وحدت سوژه از طریق جنبش‌ها و سکون‌هایی که مقوم آن است در هم شکسته می‌شود» (Fletcher, Benjamin, 1990, p.46)، می‌تواند هویت او را دچار گسستگی و پریشانی کند؛ کورا می‌تواند در آن چه نظم منطقی و یکپارچه آگاهی سوژه فرض می‌شود بی‌معنایی‌ای را ایجاد کند که پی بردن به علت آن دشوار است. این بی‌معنایی اغلب خود را به صورت فقدان نشان می‌دهد که منشأ آن به راحتی قابل درک نیست و در سراسر حیات سوژه باقی می‌ماند؛ چیزی چون یک نقطه کور در آگاهی و شناختی که مبتنی است بر زبان و دامنه مفاهیم آن. ریشه این فقدان را باید در نحوه جدایی از کورا جستجو کرد. انفکاک از کورا، که در آنجا همه نیازهای کودک بی هیچ درنگی برآورده می‌شود، برای کسب هویت و ورود به جهان اجتناب‌ناپذیر است. اما جدایی باید به طور کامل، و در بر هنجاری‌ای خاص (که برای کریستوا آغاز آن از مرحله آلوده‌انگاری است) رخ دهد. زمانی که سوژه نتواند به طور کامل خود را از کورا جدا کند (مانند مرگ زود هنگام مادر) و به سوژه‌ای تابع زبان بدل شود، دچار اختلالاتی می‌شود که ناشی از نفوذ بیش از اندازه انرژی‌های کورا در ساختار سوژه است. فقدانی که در نتیجه جدایی زود هنگام احساس می‌شود، می‌تواند کاملاً مخرب باشد و به زعم کریستوا به اختلالاتی چون افسردگی، مالیخولیا، روان پریشی، زبان پریشی و مانند آن منجر شود. با این حال، کریستوا از نوعی فعالیت نمادین سخن می‌گوید که می‌تواند این فقدان را به نحوی جبران کند. به عقیده او تنها راه جبران فقدان‌های خودآگاه یا ناخودآگاه، روی آوردن به هنر و والایش (sublimation) فقدان در قالب آفرینش‌های هنری و خلاقیت‌های فکری است. در واقع، هنرمند با خلق هنرش می‌تواند تا حدود زیادی از اندوه جدا شدن از کورا و رنج خاطره آن بکاهد.

مقایسه و نتیجه‌گیری

گفتیم که کریستوا از سوژه‌ای سخن می‌گوید که از دو بعد نشانه‌ای و نمادین برخوردار است. خاستگاه قلمرو نمادین، زبان و خاستگاه بعد نشانه‌ای فضایی است که کورا نامیده می‌شود. وی، هر چند این واژه را از افلاطون می‌گیرد و به معنای افلاطونی آن نظر دارد، به نتایجی دست می‌یابد که در تفکر افلاطون خبری از آن نیست. هر دو متفکر کورا را فضایی مقدم بر هستی (و مطمئناً زبان) می‌دانند و «درست همان‌طور که برای افلاطون کورا در برابر تعریف مقاومت می‌کند» (Chanter, 1988, p. 306)، کریستوا نیز آن را نام‌ناپذیر می‌داند. با این حال، کورای افلاطونی جایگاه و ظرفی برای شکل‌گیری جهان است، اما کورای کریستوایی فضایی است برای شکل‌گیری سوژه و البته جهانی که متعلق به اوست. از این حیث، کریستوا، برخلاف افلاطون، بیش از آن که کورای نشانه‌ای را مکان بداند، یک سامانه و ضرباهنگ می‌داند، یعنی آن را ساحت آهنگینی می‌داند که فضای روانی کودک را شکل می‌دهد؛ حتی اگر به تسامح بتوان کورای کریستوایی را نیز مکان فرض کرد، این مکان کاملاً با مکان اقلیدسی تفاوت دارد. مکان اقلیدسی یک مکان ثابت، باقاعده و قابل شناخت است. بر اساس مفهوم اقلیدسی، مکان به منزله ظرف و واسطه‌ای است که از اشیاء، اشخاص یا حوادث متغیری که در آن جای می‌گیرند تأثیر نمی‌پذیرد. در واقع، مکان اقلیدسی همان مکانی است که در عرف عام فهمیده می‌شود. اما کریستوا معتقد است که «همین مکان عرف عام ... خود از نوعی مکان بسیار متفاوت که مقدم بر آن است، ناشی می‌شود» (West-Pavlov, 2009, p. 44).

در نظر افلاطون، کورا از خود چیزی ندارد و تنها پذیرنده، بی‌شکل و بی‌صورت است. از این رو

ما حق نداریم بگوییم که مادر و پرورنده چیزهایی که دیدنی و قابل ادراک به وسیله حواسند، آتش یا آب است یا چیزی است که از آتش و آب به وجود آمده یا چیزی است که آتش و آب از آن به وجود آمده، بلکه اگر آن را نوعی بدانیم که به چشم در نمی‌آید و دارای شکل و صورتی نیست و همه چیز را می‌پذیرد و به خود راه می‌دهد. . . به خطا نرفته‌ایم. (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۷۴۹)

بنابراین، در نظر افلاطون کورا پذیرنده‌ای است که تنها کار آن در بر گرفتن هستی است و سرچشمه هستی صرفاً پدر است. اما برای کریستوا کورا فاقد شخصیت نیست. اگرچه کورا متعلق به نظامی است که مقدم بر امر نمادین است ولی با این همه مکان یا فضایی است آکنده از فعالیت‌های اساسی تا یک پذیرنده صرف. خلوت پیشین کودک با بدن مادر خویش اگر چه یک نوع زبان نیست، اما اساس و مبنای زبان نمادین یا اجتماعی و چیزی است که تحصیل زبان را ممکن می‌سازد. از این رو، هرگونه قطع ارتباط نادرست با کورا می‌تواند در عالم پس از جنین به ناهنجاری و روان‌پریشی

منجر شود. بنابراین، برخلاف افلاطون، که هیئت پذیرنده را تابع محتوای آن می‌داند، برداشت متفاوت کریستوا (بر اساس استعاره غالب دایه و مادر) به او اجازه می‌دهد تا بر خودانگیختگی و جنبندگی (motility) کورا تأکید کند، درست مانند مادر که تنها پذیرنده صرف نیست و در مقام زاینده ظاهر می‌شود.^{۱۰} حتی این خودانگیختگی و زاینندگی باعث می‌شود که کریستوا «با توجه به اشاره افلاطون مبنی بر اینکه کورا پیشا-عقلانی و پیشا-صوری است، آن را آوند آغازین آگاهی بداند» (Kearney, 2003, pp.94-95). کورای کریستوایی مانند کورای افلاطونی فاقد نظم است؛ باین تفاوت که در نزد افلاطون این بی‌نظمی با دخالت نوس برطرف می‌شود ولی کورای کریستوا بر اساس قید و بندهای گوناگونی که از سوی خانواده و ساختارهای اجتماعی بر تن تحمیل می‌شود، نظم می‌یابد. وجه بارز دیگر تفکر کریستوا این است که ساحت نشانه‌ای کورا «صرفاً یک مرحله یا دوره نیست که مقدم بر ائتلاف و یکپارچگی بعدی باشد» (Fletcher, Benjamin, 1990, p.46)، بلکه در تمام مراحل زندگی حضور دارد و به طریقی در نظم نمادین مداخله می‌کند. کورای افلاطونی همان «خاستگاه آغازینی است که همه چیزها از آن می‌آیند... وضعیت بنیادین و اولیه امکان بودن جهان یا نوعی فضای لامکان» (Kearney, 2003, p.193)، در حالی که برای کریستوا کورا مانند مایه‌ای است که کودک در آن شناور است و در کل حیات او همچون ریتم و ضرباهنگی در پس زمینه حضور دارد.

کریستوا برخلاف افلاطون در مباحث خود دائماً تلاش می‌کند تا کورا را در حوزه‌های روان‌کاوی، ادبی و هنری به کار بگیرد و آن را از صورت انتزاعی صرف خارج کند. از این رو به نتایجی دست می‌یابد که در فلسفه افلاطون از آن خبری نیست. برای مثال، بر اساس همین نظریه، با نقد و بررسی برخی رمان‌ها و آثار ادبی نشان می‌دهد که چگونه رگه‌های برجای مانده از کورا در ذهن نویسنده، می‌تواند در کیفیت اثر تأثیرات شگرف برجای بگذارد؛ و یا با خوانش تابلوهای نقاشی هنرمندان بزرگ بیان می‌کند که در برخی از آن‌ها به وضوح می‌توان غلبه بر رنج فقدان و والایش آن را مشاهده کرد، و در برخی دیگر به غیاب معنای نمادین و حضور فراینده مرگ و مالیخولیا پی برد.^{۱۱} در نهایت، کریستوا همان طور که انسان را سوژه‌ای در فرایند می‌داند که دائماً توسط انرژی‌های نشانه‌ای دگرگون می‌شود، کورا را نیز در این ساختار همواره پویا می‌داند و در جریان سوژکتیویته جا می‌دهد. برای کریستوا کورا به مفهومی فلسفی، روان‌کاوانه، زیست‌شناختی و زبان‌شناختی و... بدل می‌شود که می‌تواند راه را به خوانش چندگانه از سوژه و جهان او بگشاید.

پی‌نوشت‌ها

۱- همان‌طور که فیلسوف سیاسی، نوئل مک‌آفی می‌گوید، کریستوا به متافیزیکی نزدیک می‌شود که اساساً متفاوت با «هستی‌شناسی جوهری» دکارتی است. به نظر وی، کریستوا از سنت متافیزیکی دیگری

به نتیجه می‌رسد که می‌توان آن را یک فلسفه فرابندی نامید. این سنت بیشتر با اندیشه‌های فیلسوف پیشاسقراطی، هراکلیتوس، و فیلسوف انگلیسی معاصر، آلفرد نورث وایتهد، سازگار است (ر.ک. مک آفی، ۱۳۸۵، ص ۱۳۸).

۲- شاید این لفظ با واژه فارسی «سرا» و واژه عربی «قریه» هم‌ریشه و هم‌معنی باشد. می‌توان واژه محل در اصطلاح فلسفه را به عنوان معادل آن به کار برد. در این صورت کورای مصطلح افلاطون در تیمائوس محل است برای حلول صور.

۳- این نظریه به معنایی طرح مجدد عقیده رانه فرویدی است. فروید با بیان سه ساختار اساسی «من»، «نهاد» و «فرامن» برای شخصیت، رانه را به معنای انرژی‌های زیست‌شناختی درونی «نهاد» به کار می‌برد. در واقع، رانه‌ها همان انگیزش‌ها و انرژی‌های جسمانی و غریزی انسانند که «من» از طریق «فرامن» (یعنی، وجدان یا عامل درونی‌کننده هنجارهای اجتماعی) طغیان آن‌ها را کنترل می‌کند.

۴- برخلاف برخی از مفسران، از این عبارت افلاطون نمی‌توان نتیجه گرفت که مکان افلاطون چیزی شبیه ماده ارسطویی است. اگرچه گاهی از این نظریه به عنوان ماده ارسطویی یاد می‌شود ولی افلاطون «نظریه ماده به معنای ارسطویی را مطرح نمی‌کند، بلکه دغدغه ماهیت «جوهر جهان فیزیکی» را دارد که در نظام فکری او می‌تواند ثمره فعالیت عناصری چون «خدا، صور و روح» باشد» (Dillon, 1988, p.424).

بنابراین به نظر می‌رسد حق با تسلر است که می‌نویسد: «هیچ توجیهی برای ماده نامیدن پذیرنده وجود ندارد- افلاطون واژه ماده را به کار نبرده است. پذیرنده چیزی نیست که اشیاء از آن ساخته می‌شوند؛ بلکه چیزی است که کیفیت‌ها در آن آشکار می‌شوند، به همان صورت که تصویرهای گذرا در آینه ظاهر می‌شوند.» (گاتری، پاورقی صص ۱۲۵-۱۲۴)

۵- در نظر کریستوا امر نشانه‌ای به معنای یونانی معادل واژه‌های علامت مشخص، اثر، نمایه، نشانه اولیه، گواه، نشان، نقش، اثر و انگاره مکتوب یا حک شده است. (Kristeva, 1986, p.93)

۶- آلوده‌انگاری مرحله‌ای در رشد سوژه است که کریستوا آن را به عنوان بدیلی برای «مرحله آینه‌ای» (*mirror stage*) روان‌کاو فرانسوی، ژک لکان، می‌آورد. از نظر لکان اولین مرحله رشد سوژه کتبویته زمانی است که طفل بین شش تا هجده ماهگی تصویر خود را در آینه می‌بیند و آن را به عنوان یک دیگری تشخیص می‌دهد. از این جا، او تمایز خود/دیگری یا سوژه/ابژه را در می‌یابد و می‌تواند به هویت مستقلی از آن خویش دست یابد. با این حال، کریستوا فرایند شکل‌گیری «من» را پیش از مرحله آینه‌ای، و در جریان عمل آلوده‌انگاری می‌داند، یعنی زمانی که کودک هر چیزی را که برای او دیگری و ناخوشایند است، آلوده انگاشته و طرد می‌کند. آلوده‌انگاری در تمام حیات فرد باقی می‌ماند و برای مثال خود را در قالب انزجار از جسد، نجاست، و حتی خاطره مادر نشان می‌دهد. در تمام این موارد کودک تلاش می‌کند تا هویت متمایز خویش را شکل دهد (برای توضیحات بیشتر،

۹۱ بررسی مفهوم «کورا» در اندیشه کریستوا با نظر به رساله تیمائوس افلاطون
(A Study of the Concept of Semiotic *Chora* with a Reference to Plato's
Timaeus)

نگاه کنید به: مک آفی، ۱۳۸۵، فصل سوم)

۷- کریستوا ایده «گسست نهادهای» را از مفهوم «امر نهادهای» (*the thetic*) فیلسوف آلمانی، هوسرل، وام می‌گیرد. گسست نهادهای مشخص‌کننده مرز میان دو بعد نشانه‌ای و نمادین است، یعنی نقطه‌ای برای آغاز دلالت، و نشان دهنده رشد و ورود فرد به ساحت آگاهی زبانی (مک آفی، ۱۳۸۵، ص ۴۱).

۸- هر چند کریستوا خود از حامیان نسل سوم فمینیسم تلقی می‌شود، ولی برخی از فمینیست‌ها او را به ذات‌باوری یا ماهیت‌باوری (به معنای منفی کلمه) متهم کرده‌اند. به عقیده آنان، کریستوا با طرح آراء خویش درباب کورا، مادر بودن و بعد نشانه‌ای (که در نظریه او وجهی زنانه می‌یابد)، ناخواسته یک ذات زنانه را مفروض می‌گیرد و سوژکتیویته را جوهری می‌داند.

۹- در واقع، کریستوا به وضوح تقابل مردانگی/زنانگی، صورت درمقابل ماده، و زمان در مقابل مکان را که در فلسفه‌های کلاسیک مطرح می‌شود، می‌پذیرد. از این‌رو، بسیاری از فمینیست‌ها، از جمله جودیت باتلر، این «زنانه‌سازی» کورا را از سوی کریستوا نقد کرده‌اند (West-Pavlov, 2009, p.44).

۱۰- افلاطون نیز در تمثیل غربال به جنبندگی کورا اشاره می‌کند، و به نظر می‌رسد کریستوا در نسبت دادن این خصوصیت به کورا متأثر از افلاطون است.

۱۱- برای مثال، نگاه کنید به نقد کریستوا از رمان‌های مارگاریت دوراس و نقاشی‌های هانس هولباین در کتاب:

-Kristeva, Julia.(1989). *Black Sun: Depression and Melancholia*, trans. Leon S. Roudiez, New York: Columbia University Press.

فهرست منابع

پین، مایکل. (۱۳۸۸). *لکان، دریدا، کریستوا*، ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز افلاطون. ج.س. (۱۳۶۷). *دوره آثار افلاطون*، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی.

مک آفی، نوئل. (۱۳۸۵). *ژولیا کریستوا*، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: نشر مرکز.

- Chanter, Tina. (1988). "Kristeva Julia", in *Routledge Encyclopedia of Philosophy* ed. Edward Craig, Vol.5. England: Routledge
Dillon, Jhon. (1988). "Platonism, Early and Middle", in *Routledge Encyclopedia of Philosophy* Vol.7
Fletcher, John and Benjamin, Andrew(ed). (1990). *Abjection, Melancholia and Love ;The work of Julia Kristeva*. Routledge.
Kearney, Richard. (2003). *Strangers, God, and Monsters*. London and New York: Routledge .

- Kristeva, Julia. (1986). *Revolution in Poetic Language*. trans. Margaret Waller, in *The Kristeva Reader*. ed. Toril Moi. Blackwell.
- Lechte, John and Margaroni, Maria. (2004). *Julia Kristeva; Live Theory*. London and New York. Continuum.
- Miller, Paul Allen. (2004). *Subjecting Verses: Latin Love Elegy and the Emergence of the Real*. Princeton: Princeton University Press.
- West-Pavlov, Russell. (2009). *Space in Theory; Kristeva, Foucault, Deleuze*. Amsterdam-New York, NY. Rodopi.